



**قبل‌التحریر:** یکی از نشریات علوم انسانی چاپ داخل کشور بخش اندیشه شماره اخیر خود را به موضوعی تحت عنوان «بحران فرهیختگی در دانشگاه ایرانی» اختصاص داده است.<sup>۱</sup> بحران فرهیختگی از بغرنج‌ترین مسائل مبتلابه دانشگاه ایرانی است که علی‌رغم اهمیت وافر، در به‌اصطلاح مطالعات دانشگاه‌پژوهشی یا آسیب‌شناسی آموزش عالی چندان و ای‌بسا هرگز مورد توجه قرار نگرفته است. لذا طرح این مسئله به‌غایت حیاتی در عرصه عمومی فی‌نفسه امری مبارک است که باید آن را به فال نیک گرفت و در جهت گستردن دامنه‌ی بحث کوشید. در میان مقالات این پرونده، دو مورد کوشیده‌اند تا برای تبیین فلسفی مفهوم فرهیختگی، و نیز تبیین دلایل تاریخی و جامعه‌شناختی بروز بحران فرهیختگی در دانشگاه ایرانی زمینه‌ای به دست دهند.<sup>۲</sup> در کنار این دو مقاله، جای مقاله‌ای که زمینه‌ی سیاست‌گذارانه‌ی این بحران را تبیین نماید کاملاً احساس می‌شود. مقاله‌ی حاضر می‌کوشد تا با به‌نقدکشیدن سیاست‌های ادوار معاونت فرهنگی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری (به عنوان متولی فرهنگ و لذا فرهیختگی دانشگاهی) از دولت اصلاحات تا کنون این جای خالی را پر نماید.

اینکه «فرهیختگی» به چه معناست، نسبت آن با دانشگاه چیست و چگونه باید درباره آن مفهوم‌پردازی کرد، از مجال و حوصله این نوشتار خارج است.<sup>۳</sup> اما چکیده‌وار می‌توان گفت که فرهیختگی سرجمع توانش و کنش هر شخص در سه

حوزه عمومی «علم و تکنولوژی»، «اخلاق و سیاست» و «هنر و ادبیات» با نظر به آرمان‌های «حقیقت»، «عدالت» و «زیبایی» است. افزون‌براین، پیوند برقرار کردن میان این سه حوزه و تبدیل ارزش‌های آفریده‌شده در هر یک از آنها به یکدیگر درون سامان زیست جمعی انسان‌ها، معیاری است که فرهیختگی را از صرف «نخبگی» و «تخصص حرفه‌ای» در هر یک از این سه حوزه متمایز می‌کند و ارج و مطلوبیتش را بر فراز آنها می‌نشانند. بر این پایه، می‌توان تصور کرد که «دانشگاه» فقط به حوزه عمومی «علم و تکنولوژی» محدود نمی‌ماند که کارکردش تنها تولید دانش تخصصی و پرورش متخصص نخبه در هر رشته است؛ بلکه دانشگاه در کلیت مفهومی و تجربی آن به سبب سرشت بازاندیشانه و دربرگیرنده‌اش، جایگاه پرورش فرهیخته و تولید فرهیختگی به آن معنای آرمانی‌ای است که بیان شد. این درک مفهومی فشرده، بنیانی است که بر پایه آن در این جستار تلاش می‌شود روند نافرهیختگی‌های پدیدار شده در سپهر دانشگاه ایرانی پس‌انقلابی تا کنون بررسی و نقد شود.

اصطلاح «سیاست فرهیختگی» در پیشانی این جستار نیز نه به معنای وجود سیاستی آگاهانه و سنجیده برای تولید فرهیختگی در دانشگاه ایرانی پس‌انقلابی است و نه به معنای افسوس زدن بر فرهیختگی‌ای که گویا پیشترها وجود داشته است. با این اصطلاح، هیچ داوری‌ای در این زمینه صورت نگرفته است. با آن فقط بر این نکته تأکید رفته است که «سیاست فرهیختگی» ناسازه‌ای مفهومی برای توضیح نافرهیختگی‌های پدیدار شده در سپهر عینی دانشگاه ایرانی پس‌انقلابی است. افزون‌براین، نقد سیاست‌های فرهنگی ادوار وزارت علوم با محوریت معاونت‌های فرهنگی آن پس از دوران به‌اصطلاح «سازندگی»، نه از زاویه ترجیحات «اصلاح‌طلبانه» یا «اصول‌گرایانه»، بلکه از موضعی فراتر پیش برده شده است، چنان که هر دو جناح را آماج خود می‌سازد. به سخن دیگر، اصلاح‌طلبی و اصول‌گرایی دو روی سکه واحد نافرهیختگی پدیدار شده در دانشگاه ایرانی قلمداد شده‌اند. در این میان تکلیف جناح اصول‌گرا روشن است چراکه آشکارا بی‌ادبی‌ای است که باید از آن ادب آموخت، اما نقد جریان اصلاح‌طلبی نقدی ریشه‌ای‌تر است که این جستار فقط خطوط آغازین آن را به دست می‌دهد. از این رو خطاست اگر این نقد به معنای تأیید جریان مقابل اصلاح‌طلبی انگاشته شود.

**و حال آغاز سخن:** در اوایل دوره نخست ریاست جمهوری محمد خاتمی، طرح تغییر ساختار وزارتخانه متولی دانشگاه‌ها و مراکز آموزش و پژوهش عالی به اجرا درآمد. مصطفی معین، به همراه جمعی از یارانش همچون جعفر توفیقی، رضا منصوری و هادی خانیکی بر اجرای این طرح پای فشردند و سرانجام توانستند این خواسته خود را جامه عمل بپوشانند. از آن پس «وزارت فرهنگ و آموزش عالی» به «وزارت علوم، تحقیقات و فناوری» تغییر نام یافت. ایده محوری این طرح، چنان که از این تغییر نام برمی‌آید، منحصر کردن نقش و کارکرد اصلی دانشگاه‌ها به تولید دانش در فرایندهای آموزشی و پژوهشی، و نیز پررنگ کردن جنبه‌های فناورانه تولیدات علمی از راه هدایت دانشگاه‌ها به سوی ارتباط‌گیری با بیرون از خود به‌ویژه بخش صنعت بود. بازگرداندن دانشگاه‌ها به مسیر تخصص‌گرایی علمی و فناورانه و برجسته ساختن پژوهش و آموزش تخصصی به‌ویژه در علوم پایه و فنی-مهندسی، یکی از عمده‌ترین و مهم‌ترین اهداف و پیامدهای این طرح انگاشته می‌شد.

با این حال گویا حذف واژه «فرهنگ» از عنوان وزارتخانه چندان بدون شرمندگی صورت نگرفت. وجدان طراحان و مجریان طرح از دو سو معذب بود. نخست اینکه داعیه اصلی ماجرای انقلاب فرهنگی<sup>۴</sup> — که خود طراحان و مجریان طرح نیز در آن نقش داشتند — چیزی نبود جز تزریق تعهد به تخصص، افزودن ایمان به تکنیک<sup>۵</sup>، و تنیدن فرهنگ دینی و ملی در تاروپود علم و دانشگاه؛ و اجرای طرح تغییر ساختار گویی آب سردی بود که بر آتش سوزان داعیه‌های انقلاب فرهنگی

ریخته می‌شد. دوم، پدیدار شدن درک تازه‌ای از مفهوم فرهنگ و نسبت آن با دانش در پی امواج «پرخش فرهنگی»<sup>۶</sup> در علوم انسانی در غرب، چنان‌که طراحان و مجریان طرح تغییر ساختار، به‌ویژه هادی خانیکی، نمی‌توانستند بر آن چشم ببوشند. عذاب نخست از سویی در گذشته انقلابی گرانه طراحان و مجریان ریشه داشت و اگرچه می‌کوشیدند با تئوری و پراتیک اصلاح‌طلبانه بازتفسیرهایی غیرانقلابی از گذشته انقلابی‌شان به دست دهند، اما به‌سادگی نیز نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند از آن گذشته دست بردارند؛ و از سوی دیگر فشارهای همقطاران پیشین و رقیبان کنونی هنوز انقلابی‌شان (راست‌های آن زمان) مجال نمی‌داد به‌صراحت در آرمان‌های انقلاب فرهنگی تجدیدنظر کنند و اقدامی در جهت آن انجام دهند. عذاب دوم نیز از این واقعیت برمی‌آمد که نمی‌خواستند مطالبات روشنفکرانه در محافل علوم انسانی دانشگاهی و محافل روشنفکری بیرون از دانشگاه و نیز خواسته‌های فرهنگی و اجتماعی لایه‌های میانین جامعه ایران که به‌شدت رو به فزونی بود بی‌پاسخ بماند.

پیامد چنین موقعیت بغرنجی این شد که طراحان و مجریان طرح تغییر ساختار زیرساختاری را با نام «معاونت فرهنگی» در عرض معاونت‌های دیگر و به ظاهر همسنگ آنها در ساختار کلی وزارتخانه تحول‌یافته گنجانند. تأسیس این معاونت پاسخی بود به آن وجدان معذب تکه‌پاره، وجدان معذبی که میان انواع خواهش‌ها و پویش‌های متعارض و تئوری‌های رقیب سرگردان بود. شعبده معاونت فرهنگی وزارت علوم حتی در خود وزارتخانه نیز وصله ناجوری بود که بدنه اجرایی معاونت‌های دیگر چندان جدی‌اش نمی‌گرفتند. این معاونت گویا می‌بایست فرهنگ و فرهیختگی را در دانشگاه‌ها بگستراند، البته نه آنچنان که پیشتر به شکل ترکیب تعهد و تخصص<sup>۷</sup> پنداشته می‌شد، بلکه به شکل تازه‌ای که پاسخگوی نیازها و خواسته‌های جوانان و زنان و هنرمندان و کنشگران اجتماعی و فرهنگی باشد. اما این سرکنگبین از قضا صفرافزود. معاونت فرهنگی و مجموعه فعالیت‌هایش درست از آن رو که در متن و بطن ستیزهای سیاسی پرحرارتی جای گرفته بود، و چه‌بسا خودش پیامد آن ستیزها بود، به‌سرعت چهره‌ای سیاسی به خود گرفت و حتی همه انرژی سیاسی انباشته دانشگاه‌ها را به درون این معاونت و ساختارهای متناظرش در دانشگاه‌ها سرازیر کرد. از این نیز بگذریم که فرهنگ و فرهیختگی را جدای از علم و آموزش دیدن و بدین‌سان ساختاری سازمانی برایش دست‌وپا کردن، خود امری سیاسی است که فرهیختگی‌ای از آن نزاید. «سیاست فرهیختگی» که در تأسیس و فعالیت معاونت فرهنگی دنبال می‌شد، بسیار زودتر از آنچه گمان می‌رفت فرهیختگی‌اش را فرونهاد و فقط سیاستش بر جای ماند. افزون بر اینها، روند تخصص‌گرایی نیز که در زمره اهداف طرح تغییر ساختار پی گرفته می‌شد، سرآخر سر از کمی‌گرایی و فرمالیسم آکادمیکی درآورد که نه‌تنها هرگونه امکان ساختاری فرهیخته‌پروری را برای مدت‌ها از دانشگاه‌ها ستاند، بلکه حتی همان تخصص‌گرایی و نخبه‌پروری علمی نیز در برابر حجم عظیم «نادانش تولیدشده» در دانشگاه‌ها سپر انداخت.

اما «سیاست فرهیختگی» یا «امر سیاسی معاونت فرهنگی» در خلال ادوار پرفرازونشیب فعالیت این معاونت تا کنون چگونه پیش رفته است که حاصلش اینک نه فرهیختگی بلکه زوال فرهیختگی در دانشگاه‌هاست؟ چرا و چگونه دانشگاه‌ها به کارخانه‌های تولید مدرک و مقاله تبدیل شده‌اند؟ چه شد که دانشگاه و دانشگاهی به نکبت «نافرهیختگی» دچار شده است، درحالی‌که ساختارهای سازمانی‌ای با نام معاونت فرهنگی می‌بایست هم نگاهبان و هم ارتقادهنده سطح فرهیختگی دانشگاهیان باشند؟ این پرسش را باید با مرور و نقد فعالیت ادوار معاونت فرهنگی وزارت علوم در نسبت با شرایط کلی اجتماعی و سیاسی ایران پاسخ گفت.

گذشته از اهداف و انگیزه‌های طراحان و مجریان طرح تغییر ساختار، بررسی سازوکار «سیاست فرهیختگی» یا «امر سیاسی معاونت فرهنگی» به گونه‌ای دیگر نیز قابل پیگیری است. درباره نقش و کارکرد معاونت فرهنگی وزارت علوم در

نسبت با امر سیاسی می‌توان به دو تئوری قائل بود: ۱. تئوری نفوذ جامعه مدنی در حاکمیت؛ ۲. تئوری نفوذ حاکمیت در جامعه مدنی. بسته به اینکه «حاکمیت» یا «جامعه مدنی» را دارای اصالت بدانیم، قائل یا عامل به یکی از این دو تئوری خواهیم بود. اگر بر این باور باشیم که حیات اجتماعی آدمیان در وهله نخست و اصالتاً در «جامعه مدنی» رخ می‌نماید، آنگاه تئوری نخست را برای توضیح نقش و کارکرد معاونت فرهنگی وزارت علوم برمی‌گزینیم. اما اگر «ساختار سیاسی» را نخستین و اصیل‌ترین جلوه‌گاه حیات اجتماعی بدانیم، آنگاه به‌ناگزیر به تئوری دوم تن می‌دهیم. در هر دو حال اما حد «نفوذ»، چه از این سو به آن سو یا برعکس، خود در نهایت امری سیاسی است که در خلال کشاکش ذهنی و عینی قائلان و عاملان به این دو تئوری تعیین تکلیف می‌شود. بازی «قدرت» است که در نهایت تعیین می‌کند در مواجهه ساختار سیاسی و جامعه مدنی، بردار نفوذ و تأثیرگذاری از کدام سو به سوی دیگر بوده و تا چه حد. گویا برخلاف باور افلاتونی، این عرصه عمل است که تکلیف ساحت نظر را تعیین می‌کند نه برعکس. زیرا دست‌بالا داشتن هر یک از سویه‌های دوگانه «جامعه مدنی/ساختار سیاسی» در بازی قدرت، بر حقانیت معرفتی یکی از آن دو «تئوری» مهر تأیید و حتی اثبات می‌زند. پس پرسش اصلی‌ای که پرسش از «نقش و کارکرد معاونت فرهنگی وزارت علوم» را به حاشیه می‌راند این است: «جامعه مدنی قدرت‌مندتر و فربه‌تر است یا ساختار سیاسی؟».

بر پایه تئوری نخست، تأسیس معاونت فرهنگی وزارت علوم «پاسخ به نیاز جامعه مدنی» بود. این نکته‌ای است که هادی خانیکی در مصاحبه‌ای به آشکارترین شکل ممکن بر آن انگشت می‌نهد.<sup>۸</sup> از نگاه او حیات اجتماعی ایرانیان به‌طور عام و مجموعه پوشش‌های جامعه دانشگاهی به‌طور خاص، در مقطع دوم خرداد ۷۶ به درجه‌ای از بلوغ و توانمندی (بخوانید فرهیختگی) رسیده بود که از هر سو خواهان پایگاه و جایگاهی درخور توانمندی و بلوغش در ساختار سیاسی آن روزگار ایران بود تا بتواند خواست‌ها و آرزوهایش را با ابزارهایی درون ساختار سیاسی پی بگیرد و قدرتش را از عرصه ذهنیت و عینیت اجتماعی به سطح عالی‌ترین نهادهای سیاسی سرایت و ارتقا دهد. جامعه مدنی ایرانی از این‌رو نخست محمد خاتمی را بر کرسی ریاست‌جمهوری نشاند و سپس او نیز به پشتوانه نیروی آن جامعه مدنی هادی خانیکی را به تأسیس معاونت فرهنگی در وزارت علوم و از آن طریق تأسیس ساختارهای رسمی موسوم به معاونت فرهنگی در دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی گماشت. گویی فرهیختگی عمومی در جامعه مدنی درون و بیرون دانشگاه می‌بایست مابه‌ازایی در ساختار سیاسی و نیز در ساختار سازمانی وزارت علوم و دانشگاه‌ها پیدا کند. بدین‌سان، جامعه مدنی بر ساختار سیاسی فائق آمد و در بازی قدرت آن روزگار دست‌بالا را گرفت. تئوری نخست درست از آب درآمد. هادی خانیکی نیز قائل و عامل به این تئوری بود. اما چنان که گفتیم، تئوری نبود که پراتیک را برانگیخت، ذهن نبود که عین را تعین بخشید. عینیت نیروها و پوشش‌ها و خواهش‌ها و رانش‌ها بود که هم تئوری «نفوذ جامعه مدنی در حاکمیت» را در ذهن هادی خانیکی و همگنانش سامان داد و هم پراتیک نفوذ را برآفرید. از همین رو نیز هادی خانیکی هیچگاه نتوانست از زیر بار اتهام اپوزیسیون بودن کمر راست کند. چنین اتهامی چشم‌اسفندیار او و جامعه مدنی شد. تیرماه ۷۸ لحظه تفهیم چنین اتهامی بود و تیرماه ۸۴ لحظه اثبات آن در محکمه حاکمیت و محکومیت قطعی جامعه مدنی دانشگاهی. نافرهیختگی و ابتدال همه نیروهایش را در برابر فرهیختگی نوپای جامعه مدنی بسیج و در برابرش صف‌آرایی کرد. آنچه با نام جنبش دانشجویی و جامعه مدنی دانشگاهی می‌شناسیم، دیگر هیچگاه نتوانست از این ضربه جان بدر برد و منشأ اثر مهمی باشد، نه در ۸۸، نه در ۹۲ و نه حتی در ۹۶. جامعه مدنی ایرانی راه خود را از جامعه دانشگاهی جدا کرد. در ۹۲ و ۹۶ جامعه مدنی ایرانی فهمید که ساختار سیاسی برای همیشه جنبش دانشجویی را میرانده است. همین درک بود که هادی خانیکی و یارانش را در پایانه‌های عمر دولت اصلاحات به این اندیشه گرواند که «سیاست فرهیختگی» یا تشکیلاتی به نام «معاونت فرهنگی» دیگر هیچ نیازی را پاسخ نمی‌گوید و

از این رو بهتر است منحل شود. شتاب حوادث اما مهلت عینی کردن این اندیشه را نداد. این شکست خود هم نشانه ضعف جامعه مدنی و هم نحیف بودن نهال فرهیختگی آن بود. برآمدن ایده انحلال به هر حال مهر تأییدی بود بر حقانیت تئوری دوم در پایان دوره اصلاحات.

محمدباقر خرمشاد اما قائل و عامل به تئوری دوم بود. او به فراست دریافت که معاونت فرهنگی می‌تواند ابزار و نماد نفوذ حاکمیت در جامعه مدنی باشد. جامعه مدنی دانشگاهی در بازی قدرت آن روزگار گرچه از توش و توان پیشین افتاده بود، اما هنوز نیم‌رمقی به جان داشت. پس باید چنان از پا درآید که پایداری و فائقیت ساختار سیاسی تا نهایت ممکن خود تثبیت و تحکیم شود و بدین سان تئوری دوم به تمامی درست از آب درآید. حال برای این کار چه ابزاری بهتر از همان ابزاری که پیشتر نفوذ جامعه مدنی در حاکمیت را تسهیل می‌کرد؟ او معاونت فرهنگی را احیا کرد. اما محمدباقر خرمشاد معاونت فرهنگی را فقط همچون ابزاری برای نفوذ در جامعه مدنی نمی‌دید. فقط نمی‌خواست جامعه مدنی را ویران و ازپافتاده کند. او اراده‌ای استوار برای «ساختن» نیز داشت: ساختن جامعه‌ای «غیرمدنی». «ایدئولوژی سازندگی» نظام پسانقلابی اینک در جامعه تئوری «نفوذ حاکمیت در جامعه مدنی» که خرمشاد قائل و عامل بدان بود سر برآورد. اگر سلفش، هادی خانیکی، دانشگاه را همچون جامعه، بیش و پیش از هر چیز محل گفت‌وگو می‌دید و می‌خواست، او، محمدباقر خرمشاد، دانشگاه را محل ساختن تمدن می‌خواست. او می‌خواست با دانشگاه و البته با معاونت فرهنگی «تمدن» بسازد. او می‌خواست از درون دانشگاه ساختار سیاسی چنان نیرومندی برآورد که هیچ ابرقدرتی از جمله هر جامعه مدنی فرهیخته‌ای در آینده نتواند به مبارزه بطلبدش. او می‌خواست «دانشگاه امام صادق» را در همه دانشگاه‌های دیگر بازتولید کند و بدین سان همه دانشگاه‌ها زین پس برای نظام «کادرسازی» کنند. او می‌خواست آرمان «امام صادق» در علوم اسلامی را در علوم فنی دانشگاه‌های دیگر سرایت دهد و بدین سان از درون دانشکده‌های فنی، تکنیک و قدرتی سخت درآمیخته با ایمان برآورد. او سودای احیای آرمان‌های انقلاب فرهنگی را در سر داشت. آنچه با عنوان دانش و تکنولوژی هسته‌ای دانشمندان ارزشمدار می‌شناسیم، نقطه اوج تحقق چنین آرمانی بود. پس دانشجو و دانشگاهی را چه کار که گفت‌وگو کند، شعر بخواند و بسراید، انجمن کند، کانون هنری بسازد، سیاست ورزد، نقد کند، اردو برود، شادی کند، زندگی کند؟ در یک کلام، دانشجو و دانشگاهی را چه به فرهیختگی؟ دانشجو و دانشگاهی فقط و فقط باید علم بورزد تا دانشگاهش را به جایگاه تمدن‌سازی فراز آورد؛ آن هم نه هر علمی، بلکه علمی که در ساحت طبیعی و فنی‌اش تحکیم قدرت کند و در ساحت انسانی‌اش تحکیم ایمان به قدرت و تحکیم ایمان و قدرت هر دو.

با این حال محمدباقر خرمشاد به تمامی مرد عملی ساختن آرمان دانشگاه تمدن‌ساز نبود. کاراکترش بیشتر شبیه ایدئولوگ و تئورسین بود تا تکنسین و مهندس. افشاش بر حرفه‌اش می‌چربید. عملش به اندازه حرفش کارا و بُرا نبود. این غلامرضا خواجه‌سروی بود که بیش از آنکه حرف بزند عمل می‌کرد؛ از این جهت البته بی‌شبهت به رئیس بالادستش نبود. ایده‌ای مستقل از محمدباقر خرمشاد نداشت، اما راه و آرمان سلفش را با عزمی استوارتر و سازوبرگ و عده‌و‌عده‌ای افزون‌تر پی گرفت. نفوذ کارکردی او بر بالارده‌ها، هم‌رده‌ها و پایین‌رده‌هایش نیز در تاریخ ستاد وزارت علوم کم‌سابقه و مثال‌زدنی است. با دست‌خطی روی کاغذپاره‌ای حتی بی‌نشان، مدیر و رئیس دانشگاه عزل و نصب می‌کرد، استاد جذب می‌کرد، دانشجو بورسیه می‌کرد و حتی پربراه نیست که بگوییم دانشگاه راه‌اندازی می‌کرد. او همه کار و هر کار می‌کرد. او به‌راستی قدرتمند بود. تئوری دوم ما در خود هستی و عمل غلامرضا خواجه‌سروی تجلی می‌یافت. او خودش نفوذ حاکمیت در جامعه بود. او سردار لشکر نافرهیختگان در مصاف با فرهیختگی نیمه‌جان دانشگاهی بود. می‌توان گفت که موج دوم هجوم نافرهیختگان برای تسخیر دانشگاه پس از موج نخست (انقلاب فرهنگی) در دوره او به بار نشست و تثبیت شد: با تغییر

قوانین و مقررات گزینش دانشجویان، با کمی‌سازی و صورتی‌سازی سازوکارهای جذب و ارتقاء استاد، با تزریق معیارهای عقیدتی و سیاسی به فرایندهای علمی، با پشتیبانی لجستیک از خودی‌های متعهد و ارزشمدار در فعالیتهای علمی و دانشگاهی، و مانند اینها. ابزار همه اینها نیز همان معاونت فرهنگی و قدرتی بود که در این معاونت انباشت شده و از طریق این معاونت اعمال می‌شد. حقانیت تئوری دوم سرآخر با تحقق نمادین آرمان و اراده او و سلفش برای «ساختن» مهر تأیید گرفت: دانشگاه ایرانی-اسلامی (یا اسلامی-ایرانی؟) سرانجام توانست میمون به فضا بفرستد، وارد باشگاه کشورهای هسته‌ای شود، و مهمتر قله‌های دانش جهانی را یک‌به‌یک با آمارهای رشد شتاب علمی، رشد تعداد دانشگاه‌ها و دانشجویان، و افزایش خیره‌کننده مقالات و پژوهش‌ها درنوردد. «رشد» به ناموس نظام دانشگاهی کشور تبدیل شد چنان که کسی را دیگر یارای پرسش از آن نبود. در دوره غلامرضا خواجه‌سروی حتی پدیده‌هایی در حد معجزه نیز رخ داد: در رشته‌هایی همچون «انقلاب اسلامی ایران» دانشجویان به خارج اعزام و بورسیه شد تا حتی یک جو دانش درباره «خود ما» در اقصی نقاط جهان از دیدرس و دسترس ما دور نماند. آری، اینچنین بود که دانشگاه ایرانی-اسلامی تمدن‌ساز شد.

سیدضیاء هاشمی و بلکه کل دستگاه بروکراتیک دولت حسن روحانی، میراث‌دار این تمدن و دانشگاه سازنده آن شد. آنان در بادی امر درمانده بودند که با این میراث عظیم چه کنند. ندای اعتدال سر دادند و گفتند هر چیزی باید «به‌اندازه» باشد، از جمله تمدن و دانشگاه تمدن‌ساز. بدین‌سان اعتدال را به دم عقلانیتی عملگرا پیوند زدند تا نه سیخ بسوزد نه کباب. حسن روحانی گفت در کنار چرخش سانتیفریوژها باید چرخ زندگی مردم نیز بچرخد. در پی او، سیدضیاء هاشمی هم گفت دانشجویان و دانشگاهی در کنار علم‌ورزی و درنوردیدن مرزهای دانش و البته در کنار ایمان و معنویت، باید اندکی هم «شادی و نشاط» داشته باشد و زندگی کند. اصلاً چه کسی گفته که علم‌ورزی و ایمان با شادی و نشاط نمی‌خواند؟ اینها همه با هم و تنیده درهم‌اند. باور نمی‌کنید؟ ما «سیاست‌ها و برنامه‌ها»یی برای تحقق این درهم‌تنیدگی داریم: «اردوهای راهیان رضوی» به سیاق اردوهای راهیان نور. در این دست برنامه‌ها، دانشجویان هم می‌توانند علم‌ورزی کنند، هم ایمان و معنویتش را حفظ و تقویت کنند، و هم شادی و تفریح کنند. او در دولت مستعجل رضا فرجی‌دانا فقط توانست ایده‌هایی اینچنین را پیروورد و اینجا و آنجا درباره‌شان داد سخن دهد تا زمینه را برای اجرا آماده کند. نه او و نه رضا فرجی‌دانا با همه فراست‌شان دریافته‌اند که این ایده‌ها برآمده از هیچ تئوری‌ای نیست. تنها کارکردشان بازی در زمین و عرصه‌ای است که مختصات و قواعدش را تمدن‌سازان تعیین می‌کردند و خود نیز در آن بازی تبحر تام و تمام داشتند و دارند. این ایده‌ها مرده به دنیا آمدند و همچنان در شرایط بی‌عملی عمل‌گرایانه متولیان پس از رضا فرجی‌دانا در وزارت علوم و دانشگاه‌ها همچون جسدی در تابوت دانشگاه دست‌به‌دست می‌شدند، درحالی‌که نه حالی می‌آفریندند و نه شادی و نشاطی می‌افزودند. برعکس، دانشگاهیان را در میان‌مایگی و باری‌به‌هرجته‌ی و ناجدیت راه‌برنده به نافرهیختگی جسورتر و جدی‌تر ساختند. آرمان، تئوری و پراتیک فرهیختگی بزرگ‌ترین غایب این دوره از معاونت فرهنگی بود. سیدضیاء هاشمی حتی نتوانست از برگزاری کنسرتی در دانشگاهی حمایت و دفاع کند. دانشگاه ایرانی-اسلامی همچنان با قدرت تمام تمدن‌سازی‌اش را پی می‌گرفت، اما با کمی چاشنی اعتدال. درحالی‌که همراه با کل دولت و بلکه حاکمیت، معتدلانه و بی‌سروصدا از باشگاه هسته‌ای بیرون آمد، همچنان نقش ماشین تولید مقاله‌های علمی-پژوهشی و پایان‌نامه‌های پرشمار و پرحجم اما بی‌وزن را به قوت ایفا می‌کرد. دانشجویان و دانشگاهی همچنان بازی نمره و مدرک و ارتقا را جدی‌تر از پیش بازی می‌کرد تا مبادا یک دم از قافله رشد جا بماند. دانشگاه ایرانی-اسلامی بسیار پرتکاپو بود و هست، چنان پرتکاپو که فرصت نمی‌کرد لختی درنگ کند و به خود بیندیشد و دریابد که به کجا چنین شتابان می‌رود و چگونه می‌رود. سیدضیاء هاشمی نیز بسیار پرتکاپو بود، چنان پرتکاپو که با وجود جامعه‌شناس بودن فرصت نمی‌کرد یا تئوری‌ای از خود بپروراند و آن را بینجامد، یا به یکی از دو تئوری ما بگردد و

در اجرای آن بکوشد. سیدضیاء هاشمی محصول بی‌آرامی و عمل‌زدگی و روزمرگی حیات اجتماعی و سیاسی امروزین ما بود، چیزی که از آن می‌توان به «ابتدال روزمرگی» یا تداوم نافرهیختگی یاد کرد. او فقط به وضع موجود «می‌نگریست» و منتظر بود ببیند فردا چه پیش خواهد آمد.

آن فردا، آمد. چرخش اصلاح‌طلبانه حسن روحانی در اردیبهشت ۹۶ بسیار زودتر از آنچه گمان می‌رفت به بی‌عملی عمل‌گرایانه پیشین بازگشت. حاصل این بازگشت وانهادن بیشتر دانشگاه به دست نافرهیختگی‌های فزاینده عرصه سیاست و جامعه است. غلامرضا غفاری، معاون فرهنگی کنونی وزارت علوم به همراه خود وزیر کنونی، بازنمای سرجمع فرهیختگی‌های نداشته دانشگاهیان مایند. از این جهت حتی می‌توان گفت وضع غلامرضا غفاری و رئیسش رقت‌بارتر از سیدضیاء هاشمی و رؤسایش است، زیرا همان اندک ایستادگی پیشینیان‌شان را نیز در برابر هجوم نافرهیختگی به دانشگاه‌ها نمی‌توانند از خود نشان دهند. نه تنها هیچ ایده و طرحی برای اصلاح روندهای معیوب ابتدال دانشگاهی ندارند، بلکه حتی در برابر حکم‌ها و تحکیم‌های نهادهای غیردانشگاهی برای تداوم روندهای نافرهیخته‌پرور گذشته ساده‌تر از پیش سپر انداخته‌اند. از این رو بی‌عملی عمل‌گرایانه را بیش از پیش پیشه خود ساخته‌اند و باز هم تنها منتظرند ببینند فردا چه پیش خواهد آمد.

پس گویا باید چشم‌به‌راه فردایی دیگر بود. این است واقعیت امروز ما و وضع و حال کنونی دانشگاه ما. آیا برای توضیح یا تغییر این واقعیت عینی می‌توان و می‌بایست تئوری تازه‌ای جز آن دویی که پیش از این برشمردیم پروراند؟ آن دو تئوری اینک گویا قائل و عاملی ندارد. این یعنی هم جامعه مدنی و هم ساختار سیاسی چنان به بحران درافتاده‌اند که هیچیک را توان و اراده‌ای برای نفوذ در دیگری نیست. برعکس، گویا در بحران‌فزایی دست در دست یکدیگر نیز نهاده‌اند. چنین موقعیت، مجالی برای بالیدن فرهیختگی نمی‌گذارد. هم‌دستی و هم‌سوئی جامعه و سیاست در شکل کنونی‌اش در تاریخ این مرز و بوم کم‌سابقه است. این هم‌دستی و هم‌سوئی به هیچ رو نشانه پیوند دولت و ملت آن سان که در تئوری سیاسی مدرن می‌شناسیم نیست. پیوند دولت و ملت در جهان و عصر جدید، عامل جامعیت جامعه است. آن پیوند اعتمادآفرین است، شادی‌افزاست، فرهیخته‌پرور است، به‌راستی تمدن‌ساز است، رو به آینده دارد. اما در این هم‌دستی و هم‌سوئی نشانی از اعتماد دوسویه‌ای که می‌تواند زمینه‌های بروز فرهیختگی را فراهم کند به چشم نمی‌خورد. در عین هم‌گرایی، واگراست. کافی است تقی به توقی بخورد، معلوم نیست چه می‌شود.

سیاست فرهیختگی آغازشده با طرح تغییر ساختار وزارت علوم نیز، که مسیری اینچنین را تا کنون پیموده است، باید پاسخگوی موقعیت کنونی دانشگاه و زوال فرهیختگی‌اش باشد. طراحان و مجریان این سیاست تا کنون فقط در پی توجیه اقدامات خود و انداختن تقصیرها به گردن دیگرانی بوده‌اند که آن سیاست را پی‌نگرفتند. گویی ساختاری که پی‌افکندند هیچ نقص و ایرادی نداشت. گویی امواج ابتدال دانشگاهی و لشکر نافرهیختگان بلایی بود که به یکباره از آسمان بر دانشگاه‌ها فروبارید. حتی برخی از آنان منکر معناداری مفهوم فرهیختگی نیز شده‌اند و مدعی‌اند نباید نگرانش بود و به جایش باید بر تخصص‌گرایی و تجاری‌سازی علم بیش از پیش پای فشرد (بنگرید به مصاحبه رضا منصوری در همین شماره این جریده). نیای اصلی طراحی و اجرای سیاست فرهیختگی وزارت علوم، یعنی هادی خانیکی، نیز تا کنون بار هیچ مسئولیتی را به دوش نگرفته است. نمی‌خواهد یا نمی‌تواند دریابد که ایده‌ها و عملکردش ملغمه‌ای بود از تئوری‌های متعارض، خواسته‌های ناسازگار، فشارها و رانه‌های ناخودآگاه فردی و اجتماعی و سیاسی، انقلابی‌گری و چریک‌بازی آمیخته با روشنفکری، و در نهایت وجدان معذبی که حاصلش نه اندیشیدن جدی بر پیچیدگی‌های مفهومی و عملی ناظر به فرهیختگی، بلکه به گفته داریوش شایگان «شیزوفرنی فرهنگی» ای است که «گند زدن» او و هم‌نسلانش را از پی آورده

است. نقطه آغاز هر فرهیختگی ای آگاهی بازاندیشانه به این گندها، اعتراف صادقانه به آنها و پذیرش بار مسئولیت وضع رقت‌بار کنونی در برابر آیندگان است. تا اطلاع بعدی، هر گونه سخنی برای طفره‌روی از این اعتراف‌های فردی و جمعی یابوهای بیش نیست که از قضا فقط به جهت استعداد کم‌نظیرش برای تداوم ابتذال نافرهیختگی باید جدی‌اش گرفت. همه مایی که از نسل‌های پیشین‌ایم باید در پیشگاه نسل کنونی و آیندگان زانو بزنیم و بگوییم در پدیدآیی این وضعیت رادیکال چه نقشی داشته‌ایم. شاید با این کار بتوان بذره‌های اعتماد را در دل آیندگان کاشت. اگر بناست سازندگی همراه با فرهیختگی‌ای صورت گیرد، شرط آن سر برآوردن جوانه‌های اعتمادی است که زمینه و زمانه ما را برای و آفرینش فرهیختگی پرورش فرهیختگان بارور می‌سازد.

- 
۱. «بحران فرهیختگی در دانشگاه ایرانی»، بخش اندیشه مجله فرهنگ امروز، شماره‌ی ۲۳، مردادماه ۱۳۹۷.
  ۲. بنگرید به مقالات «مرض نافرهیختگی دانشگاه ایرانی» نوشته فرهاد سلیمان‌نژاد و نیز «تلنباری نمادها، زوال فرهیختگی و بحران فروپاشی دانشگاه ایرانی» نوشته رضا صمیم در پرونده مذکور.
  ۳. نگارنده در مقاله‌ای که به‌زودی به آدرس زیر منتشر خواهد شد، به تفصیل به این موضوع پرداخته و کوشیده است درک مفهومی کمابیش فراگیری از «فرهیختگی» و نسبت آن با دانشگاه به دست دهد:  
- ناصرالدین علی تقویان، «دانشگاه، فرهیختگی، و تولید و مصرف فرهنگ»، در مجموعه مقالات تولید فرهنگی در دانشگاه ایرانی، به کوشش رضا صمیم، انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، در دست انتشار).
  ۴. ماجرای انقلاب فرهنگی گرچه در پی درگیری گروه‌های سیاسی در دانشگاه‌ها و با هدف پاکسازی نیروهای ضدانقلاب فعال در دانشگاه‌ها رخ داد، اما زمینه‌های آن از پیش فراهم بود. می‌توان گفت اگر انقلاب فرهنگی رخ نمی‌داد جای شگفتی می‌بود. تداوم انقلاب فرهنگی به نوعی تداوم خود انقلاب اسلامی پنداشته شده و بدین سان همان پیامدهایی را برای دانشگاه داشته است که در کلیت جامعه ایران انتظارش می‌رفت. به سخن دیگر، انقلابیون همان‌طور که نظام سیاسی و نهادهای اجتماعی را در جریان انقلاب اسلامی با داعیه‌های اسلامی به تسخیر درآوردند تا همه منابع تولید و توزیع سرمایه‌های مادی، اجتماعی و نمادین را در کنترل بگیرند، لازم بود تا دانشگاه را نیز که یکی از مهم‌ترین جایگاه‌های تولید و توزیع منابع نمادین است تسخیر کنند. ظاهر ماجرا البته پوششی از جنس فرهنگ و باور و ایمان به خود داشت، اما انحصار تولید و توزیع سرمایه‌های نمادین در میدان «جنگ نمادها»، امکان‌های بسیاری را برای انقلابیون فراهم می‌کرد تا انحصار تولید و توزیع سرمایه‌های اقتصادی



و اجتماعی را نیز در دست خود داشته باشند. تشکیل «ستاد انقلاب فرهنگی» و بعدها «شورای عالی انقلاب فرهنگی» را می‌توان تضمین نهادی این انحصار نمادین به شمار آورد.

۵. مفهوم‌پردازی بسیار نیرومندی از ترکیب «ایمان و تکنیک» را محمدرضا نیکفر در جستاری به همین نام به دست داده است (قابل دسترسی در اینترنت با همین نام).

۶. آنچه از آن با عنوان «چرخش فرهنگی» در علوم انسانی یاد می‌شود در پی مشکلات مفهومی تبیین‌های اجتماعی مبتنی بر دو نحله جامعه‌شناختی کارکردی-ساختاری و مارکسیستی در غرب پدیدار شد. در این به‌اصطلاح «چرخش» بر نقش فرهنگ به جای اقتصاد و سیاست در تحلیل مناسبات اجتماعی و سیاسی بیشتر تأکید شد، و «فرهنگ عامه» و «سبک زندگی» لایه‌های به‌ظاهر غیرسیاسی جامعه واجد دلالت‌های بسیار مهم اجتماعی و حتی سیاسی و از این رو مهم‌تر و ارزشمندتر از کنش‌های آشکار اجتماعی و سیاسی پنداشته شد. در این جریان فکری، به طور کل مطالعه جامعه و سیاست ذیل فرهنگ و زندگی روزمره عموم مردم پیش برده و بر این نکته تأکید می‌شود که کنش اجتماعی و سیاسی به‌ضرورت نیازمند آرمان‌های متعالی نیست و از این رو نقد اجتماعی و سیاسی نیز نباید با معیارهای آرمانی مرسوم در جامعه‌شناسی انجام شود. برعکس، آرمان‌محوری نهفته در بن تحلیل‌های کلان اجتماعی و سیاسی خود می‌تواند به شکل‌های تازه‌تری از سلطه و سرکوب بینجامد. می‌توان گفت که سر برآوردن حوزه‌ای به نام «مطالعات فرهنگی» و نیز متأثر شدن رشته‌های دانشگاهی علوم اجتماعی و سیاسی از آن پیامد این چرخش فرهنگی است. در ایران نیز امواج چرخش فرهنگی پس از انقلاب دامن طیف گسترده‌ای از محافل دانشگاهی و غیردانشگاهی را گرفت. شاید این دوری پربیراه نباشد که اقبال بسیاری از انقلابیون ایران به امواج چرخش فرهنگی در دهه هفتاد شمسی، واکنشی به آرمان‌گرایی انقلابی مضاعف و مشدد خود آنان در پس تحولات پس از انقلاب بوده است. گویی آنان دریافته بودند که آرمان‌گرایی انقلابی مشددشان سبب شده تا «زندگی کردن» را فراموش کنند. آنان تحولات پیرامون دوم خرداد ۷۶ را بازتاب چنین درکی در عموم مردم تعبیر کردند و از این رو کوشیدند آن را در ساختارهای سیاسی نیز تثبیت کنند. طرح تغییر ساختار وزارت علوم را می‌توان تا حدی در پرتو همین نگاه ارزیابی کرد.

۷. ایده «تعهد در کنار تخصص» نیز (آنچنان که بسیاری از انقلابیون در کوران انقلاب فرهنگی بر طبل آن می‌کوبیدند) گرچه از وضوح و جدیت مفهومی بی‌بهره است، اما اگر نه ایده‌شناسانه بلکه از منظر علل و پیامدهای عملی و واقعی آن بنگریم، بسیار جدی و حتی خوف‌آور است. تحقق عملی این ایده در نهایت به چیزی جز وانهادن تخصص و برجای ماندن تعهد به معنای صرف سرسپردگی به مراجع غیرمتخصص، به‌ویژه در حوزه‌های علوم انسانی، نمی‌انجامد.

۸. فرهنگ و آموزش عالی: شکل‌گیری و راهبری معاونت فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری؛ به کوشش پدرام الوندی، انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۹۶. این کتاب مجموعه مصاحبه‌هایی است با چهار معاون فرهنگی وزارت علوم در دوره‌های دولت خاتمی و دولت احمدی‌نژاد: هادی خانیکی، محمدباقر خرمشاد، غلامرضا خواجه‌سروی و سیدضیا هاشمی. این مصاحبه‌ها از آن رو هم در این جستار و هم به‌طور کلی اهمیت دارند که به‌خوبی نسبت مفهومی میان فرهنگ و سیاست را از نگاه سیاست‌مردان نقش‌آفرین در عرصه دانشگاه‌ها بازتاب می‌دهند. افزون بر این، تأثیر این درک آنان در عملکردشان را در طول دوره مسئولیت‌شان در وزارت علوم هویدا می‌سازند. از این رو خواننده می‌تواند با رجوع به مصاحبه‌های مندرج در این کتاب، هم سرنخ دلالت‌های تحلیلی ارائه‌شده در این جستار را ردگیری کند و هم دلالت‌های دیگری را بازشناسد.

۹. درباره مفهوم‌های «سازندگی» و «اراده به ساختن» و نقش آن در حیات سیاسی ایرانیان بنگرید به «ایمان و تکنیک» از محمدرضا نیکفر (قابل دسترسی در اینترنت با همین نام). به‌طور کلی «ایدئولوژی سازندگی» سازوکار عینی پیوند زدن خواست عظمت ملی با توسعه و پیشرفت است همراه با نادیده انگاشتن و حذف دغدغه‌های آرمانی ناظر به فرهیختگی که همانا حقیقت و عدالت و زیبایی است. در این ایدئولوژی حتی علم و اخلاق و هنر نیز وجهی صرفاً تکنیکی می‌یابند تا از وجوه انتقادی‌شان تهی شوند و بدین‌سان زمینه برای ارضای حس عظمت‌خواهی ملی و پوشاندن آن در حجابی از تخصص‌گرایی و نخبگی حرفه‌ای فراهم شود. ناگفته پیداست که «ملت» نیز در این ایدئولوژی باید «ساخته» شود،

---

آن هم نه از راه فرایندهای واقعی اجتماعی و دمکراتیک، بلکه از راه تقلیل کثرت‌ها و تنوع‌های مردم به خواست‌ها و آرزوها و منافع گروه قلیلی از خودی‌ها و بازنمایی این به نام آن.